



## پیغام عشق

قسمت صد و چهل و ششم





برنامه ۸۴۳، غزل ۱۶۵۵ مولانا

چون تنِ خاکدانت بر سرِ آبِ جانت

جان تُتَّق کرده تن را در عروسی و در غم

پس درست مانند تنِ خاکی ما که روی حقیقتِ وجودِ ما که دریاست شناور است به نظر می رسد که جانِ ما در محاصره غم ها و شادی های حاصل از همانیدگی هاست اما در واقع جانِ ما در آغوشِ زندگی برای منظور و مقصودی مبارک است که کی و چگونه اش بر فرم و جسمِ ما محجوب و پوشیده است.

در تُتَّق نوعروسی، تندخویی، شَموسی

می کُند خوش فُسوسی، بر بد و نیکِ عالم

زندگی در پس پرده مانند نوعروسی نازنین و زیبا و غیور پنهان شده است و تا ما از ته دل فقط او را نخواهیم و مُطیع او نباشیم، خودش را به ما نشان نخواهد داد.

تصمیم و تکلیف او بهترین تدبیر است برای اینکه او خودش این عالم را آفریده است و بد و نیکِ آن را بهتر از هر کسی می داند.

ما تا زمانی که خود را در میانِ همانیدگی ها مُعَلَّق و در پیچ و تاب کرده ایم به این نوعروس بی وفایی می کنیم، بنابراین با تندخویی او مواجه می شویم و او خود را از ما می پوشاند.

خاک ازو سبزه زاری، چرخ ازو بی قراری

هر طرف بختیاری زو مُعاف و مُسَلِّم

این خاک سبزی اش را از او گرفته است و این چرخ گردون حرکتش را از او می گیرد.



هر جا نیکبختی دیدی بدان که امنیت و سلامتت را از او گرفته است. پس ما هم باید مانند خاک و افلاک تسلیم و راضی به حکم او باشیم تا نیکبخت شویم.

عقل از او مُستَقینی، صبر ازو مُستَعینی

عشق ازو غیب بینی، خاک او نقشِ آدم

این عقل خردش را ازو آورده است و اگر کاری به سامان می شود از دیدن بر حسب دید خداست و انسان صابر هم صبرش را ازو می گیرد.

این عشق آگاهی و کشف اسرارش را از زندگی آورده است و این خاک از عشق او به نقش انسان در آمده است؛ در واقع تمام کائنات با موسیقی و نظم و عشق او در رقصند.

باد پویان و جویان، آبها دست شویان

ما مسیحانه گویان، خاک خامش چو مریم

وقتی که ذهن خاموش می شود، این زندگی است که از طریق ما سخن می گوید و وقتی که مرکز عدم می شود تمام عناصر و امکانات هستی در خدمت زندگی قرار می گیرند، برای سامان دادن به وضعیت ها و فکرهای ما.

بحر با موجهها بین، گرد کشتی خاکین

کعبه و مکه ها بین در تک چاه زمزم

این دریای زندگی با تمام موج هایش با هدف رساندن کشتی وجود به سر منزل مقصود در کار است و این کعبه ی فرم موقوف این آب حیات است.

در واقع این منبع شادی ابدی از درون به بیرون است و این فرمها، نشانه ها و آثار آن هوشیاری است که دیده نمی شود و زندگی از پی تسلیم و رضای ما آن را نمایان می کند.



شَه بگوید: تو تن زن، خویش در چه میفکن

که ندانی تو کردن، دلو و حبل از شلوئم

زندگی باید از درون ما سخن بگوید تا کارها درست شود نه هذیانات و وردهای دروغین و بی سر و ته من ذهنی که همه برای فریب و گمراهی ماست.

با عقل من ذهنی چیزی جز زمین گیر شدن در چاه همانیدگی ها حاصل نمی شود. این زندگی است که باید آب حیات را از عمق چاه همانیدگی ها بالا بیاورد و امتدادش را از چنگ آنها رهایی دهد.

ارادتمند شما، حسام مازندران



گفتیم که من ذهنی یا همان مرغ خانگی تو را از ترک عادات من ذهنی و عدم کردن مرکزت خواهد ترساند؛ یکی از ترس هایی که من ذهنی به ما القا میکند، ترس از تنگدستی و کم آمدن معاش و روزی است؛ مولانای عزیز ابیات قدرتمندی در این زمینه دارد؛ برخی از آنها را در ادامه می آورم:

دفتر دوم، ابیات ۴۵۳ و ۴۵۴

🍀 زندگی تن، مجو از عیسی ات

کام فرعونى خواه از موسى ات

🍀 بر دل خود کم نه اندیشه معاش

عیش، کم نآید، تو بر درگاه باش

نگذار فکر و اندیشه ی معاش این دنیا تو را به خود مشغول کند، تا همه ی هم و غم تو شود و از خدایت مدام اینها را بخواهی. تو تنها مرکزت را عدم کن و بر درگاه او باش؛ زیرا مایه ی زندگی و معاش کم نمی شود.

دفتر پنجم ابیات ۲۸۵۱-۲۸۵۴

🍀 هین توکل کن ملرزان پا و دست

رزق تو، بر تو، ز تو عاشق تر است

🍀 عاشق است و میزند او مول مول

که ز بی صبریت داند، ای فضول

🍀 گر تو را صبری بُدی، رزق آمدی

خویشتن چون عاشقان بر تو زدی



🍀 این تب لرزه ز خوفِ جوع چیست؟

در توکل، سیر می تانند زیست

مول مول: آهسته آهسته

تب لرزه: بیماری مالاریا که در آن تب با لرزه ی شدید بدن همراه است.

جوع: گرسنگی

مرکزت را عدم کن و بی قرار مباش زیرا رزق مقرر تو، بر تو، از تو عاشق تر است و از بی صبری تو خبر دارد و خود را آهسته آهسته به تو نزدیک میکند. سبب دوری روزی ات بی صبری توست؛ اگر تو صبر داشته باشی روزی ات میاید و همانند عاشقان خود را به تو می‌رساند.

این تب لرزه از گرسنگی برای چیست؟ سالکان در مرتبه ی توکل میتوانند همیشه سیر زندگی کنند.

شرح مثنوی استاد کریم زمانی

در دفتر پنجم از بیت ۲۸۵۵، مولانا داستان گاوی را بیان میکند که در جزیره ای سرسبز، تنها زندگی میکند. از صبح تا شب این گاو همه ی صحرا را میچرد، تا حسابی چاق میشود؛ شب که میشود از غم و اندیشه ی اینکه فردا از کجا غذا گیر بیاورم و بخورم همچون تارِ مو لاغر میشود! فردا باز صحرا را سراسر سبز میبیند و با ولع تمام، علف ها را میچرد؛ باز چون شب میشود غم و اندیشه ی خوراک فردا او را زار و نزار میکند و سالهاست که کار این گاو همین است.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۴-۲۸۶۳

🌱 هیچ نیندیشد که چندین سال من

میخورم زین سبزه زار و زین چمن

🌱 هیچ روزی، کم نیامد روزی ام

چیست این ترس و غم و دلسوزی ام؟

مولانا میگوید این گاو همان نفس یا من ذهنی ماست:

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۶۹-۲۸۶۶

نفس، آن گاو است و آن دشت، این جهان

کو همی لاغر شود از خوفِ نان

که چه خواهیم خورد مُسْتَقْبَل؟ عجب

لوتِ فردا از کجا سازم طلب؟

سالها خوردی و کم نامد ز خور

ترک مستقبل کن و ماضی نگر

لوت و پوتِ خورده را هم یاد آر

منگر اندر غایب و کم باش، زار

مستقبل: آینده

لوت و پوت: انواع خوردنی ها

غایب: ماندگار؛ در اینجا به معنی آینده است

این حرص و عدمِ توکل، ویژگی منِ ذهنی است؛ و با منِ ذهنی نمیتوان از دستش خلاص شد یا تربیتش کرد. تنها

فضای حضور است که حس امنیت واقعی و پایدار دارد. تنها راه تبدیل است.

با سپاس فراوان، شیما



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

درود بر شما

انسان هیچ چاره ای ندارد جز اینکه به خدا زنده بشود و تمام بزرگان و پیغمبران برای این امر مهم آمده اند.

و منظور اصلی ما از آمدن به این جهان است.

حالا ما باید انگیزه ی رسیدن به این امر مهم را داشته باشیم و بخواهیم و از اراده آزاد که تنها در انسان قرار داده شده

است را برای زنده شدن به خدا استفاده کنیم.

و یک راه دیگر این است که اراده نکنیم و انرژی زنده زندگی که هر لحظه در اختیار ماست را شناسیم و مسئولیت قبول

نکنیم و در چیزهای اقل این دنیا سرمایه گذاری کنیم و غم خواره بشیم. بس خیلی مهم است که ما بخواهیم؛ خواستن

برای ما آن اراده را نمایان میکند.

ما با لا گفتن به چیزهای اقل و همانیده نشدن با آنها میتوانیم مرکز را خالی نگه داریم؛ و این عمل با صبر و شکر و فضا

گشایی امکان پذیر است. تا کن فکان یواش یواش و به زمان و اندازه ای که ما فضا را باز میکنیم، همانیدگی ها را از

ما بگیرد.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۱-۳۲۸۸

عقل تو قسمت شد بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طمّ و رم

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق





جو جوی چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سکه پادشاه

ور ز مثقالی شوی افزون تو خام

از تو سازد شه یکی زرینه جام

پس ما باید همیشه اکتیو باشیم و مسئولیت پذیر کارهای خودمان و به دنبال اندیشه ای نرویم که در اصل آن را خودمان ساخته ایم، و بعد به سخره آن در آمده ایم. که من ذهنی آن را ابزاری برای خود قرار داده است و با آن سلاحی درست کرده است که هر لحظه مسلسل وار به ما شلیک میکند از فکری به فکر دیگر از صندوقی به صندوق دیگر.

دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰

چرا ز اندیشه ای بیچاره گشتی

فرو رفتی به خود غمخواره گشتی

اگر ما فضا را باز کنیم در واقع گاردی در مقابل این حملات درست کرده ایم و در فضای درون که فضای یکتایی است در آرامش هستیم. و قضا با کن فکان هر لحظه روی ما کار میکند.

دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم

چونک چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم

با تشکر و سپاسگزاری فراوان از زحمات شما بزرگوار و دوستان گنج حضوری عزیز

مسعود از خوی



سلام استاد گرامی خدا قوت

از برنامه ۸۴۱

دیوان شمس مولانا، غزل ۱۲۰۵

سیر نگشت جان من، بس مکن و مگو که بس

گرچه ملول گشته ای، کم نرنی ز هیچ کس

خداوندا جان من از شراب ایزدی تو سیر نشد، بخاطر اینکه بعضی وقت ها از فضای گشوده شده آمد بیرون و دوباره وارد همانیدگی ها و چیزهای آفل و از بین رفتنی شدم و افسره و نگرانم. حالا متوجه شدم که اختیاری ندارم و تو خودت مصلحت من را می دانی و کمک کن تا مرکز عدم و هوشیاری به این لحظه را پیدا کنم فضا گشائی با رضا و شکر داشته باشم و این کار را مرتب و هر لحظه تکرار و جد و جهد داشته باشم. و می دانم که تو همیشه به همه انسانها در حال کمک کردنی و هر لحظه این شراب ایزدی به وفور در دسترس هست حالا این می زنده کننده وجودت را از ما کم نکن و نگو که برایت کافیست.

چون که رسول از قنق گشت ملول و شد ترش

ناصر ایزدی ورا کرد عتاب در عبس

ماهم از حضرت رسول یاد می گیریم که با فکر ها و اتفاقات که هر لحظه ایجاد می شوند در هر وضعیتی باشند مانند مهمان آنها را عزیز بداریم و در اطراف آنها فضاگشایی کنیم و پیغام اتفاق را بگیریم و مورد ملامت خدا قرار نگیریم و درد نکشیم.

گر نکنی موافقت درد دلی بگیردت



هم نفسی خوش است خوش، هین مگریز یک نفس

هر وضعیتی که افکار و ذهنت برای تو بوجود می آورد فضا را باز کن و فضاگشایی داشته باش و اگر تو منقبض شوی درد می کشی پس تو فضا گشایی یاد بگیر و تسلیم شو و جنس خدا را در او بیدار کن، یعنی جنس زندگی شو و این بسیار خوش آیند است و از هر چیزی برایت خوش تر است و آگاه باش که حتی یک لحظه از این حالت فرار نکنی.

من نبرم ز سر خوشان، خاصه ازین شکر کشان

مرگ بود فراقشان، مرگ که را بود هوس؟

اگر از جنس بی فرم باشیم همیشه سرمان خوش است و شیرینی زندگی را می گیریم و مقاومت و قضاوت و ستیزه و مسئله ساز نیستیم و درد ایجاد نمی کنیم ما هم از عارفان و سرخوشان که وجودشان پر برکت است نمی بریم، زیرا فراق وجدایی از آن ها مرگ است و چه کسی آرزوی مرگ دارد؟

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۴۸

خدمت من طاعت و حمد خداست

تا نپنداری که حق از من جداست

خدمت کردن به من در واقع طاعت و ستایش خداست تا تصور نکنی که خدا از من جداست یعنی ما باید خدا را در دل انسانها جستجو کنیم ما دل انسانها را رها کرده و بدنبال مکان ها رفته ایم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۰

بایزید آن نکته ها را هوش داشت

همچو زرین حلقه اش در گوش داشت



بایزید نکته های دقیق پیر را درست گوش کرد و با شعور الهی اش این را درک کرد که خدا در دل انسانها ست و این را مثل حلقه طلا به گوشش انداخت یعنی او هم در اثر قرین شدن با پیر نورانی به زندگی زنده شد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۱

آمد از وی بایزید اندر مزید

منتهی در منتها آخر رسید

بایزید به آخرین درجه وسعت بی نهایت خدا زنده شد و آن کسی که میل داشت به سوی انتها برود دریافت که به بی نهایت رسید.

با سپاس فراوان از استاد گرامی و عزیزان همراه

میهن، اصفهان



من ذهنی و فکر و عمل براساس اندیشه‌های من دار، سبب رنج و درد در انسانها می‌شوند. باید بدانیم که این خود ماییم که وقتی خود را با من ذهنی یکی می‌کنیم، سبب دردهای خود می‌شویم.

هر فعلی از جانب ما که من ذهنی در آن دخالت کند سبب رنج می‌شود و ما نباید آن رنج را به زندگی و خدا نسبت دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعل خود شناس از بخت نی

رفتار کردن برحسب نوع تفکر دیگران در مورد ما، چیزی بجز درد و مسئله و بزرگتر شدن من ذهنی برای ما نخواهد داشت.

ما باید نه به فکر تأیید و توجه دیگران و نه به فکر رد کردن دیگران باشیم بلکه باید در این لحظه با باز کردن فضای درون اجازه دهیم خرد زندگی وارد فکر و عمل ما شود و هدایت ما در دست خدا بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مدام

اگر در من ذهنی با افکار و باورها یک تصویر زیبایی درست کرده به مردم ارائه داده‌ایم، باید هر چه زودتر از آن دل بکنیم چراکه آن یک پرده است که جلوی رسیدن نور زندگی به ما را می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک‌نامی



تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

همه ما به عنوان انسان از جنس زندگی و عاشق او هستیم، پس نباید با گرفتن توجه از بیرون و داشتن آبروی مصنوعی یک من دروغین درست کنیم که فانی بوده همیشه به ما درد می‌دهد. این حیثیت بدلی در راه رسیدن به هشیاری حضور و زنده شدن به خدا یک مانع بزرگ است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای عاشق الهی ناموسِ خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

ای انسان، هم اکنون که آگاه شدی که از جنس خدا هستی و این من‌ذهنی از جنس تو نیست و چیزی به جز درد به تو نمی‌دهد، پس بیا و مرکزت را عدم کن و در مقابل اتفاق این لحظه تسلیم شو تا با خدا یکی شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قَدَر گفتیم، باقی فکر کن

فکر اگر جامد بود، رو ذکر کن

آگاه باش که شادی و عشق و تمام چیزهای نیک، حق تو است و خدا تو را بعنوان انسان گرامی داشته است. پس نترس و بدان که با عدم کردن مرکزت با زندگی یکی می‌شوی و او از طریق تو فکر و عمل می‌کند که این کار در بیرون نیز ساختارهای نیکو می‌آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۷

هین مکن لاحول، عمران زاده‌ام



که ز لَاحَوْلِ این طرف افتاده‌ام

توجه خدا هر لحظه با ما است و با عدم کردن مرکز از طریق شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آنها و خالی کردن درون از هر چیزی می‌توانیم با خدا یکی شویم و از عنایت او برخوردار شویم. پس اگر گاهی به ذهن کشیده شدیم ناامید نشده با تلاش و تعهد بیشتر روی خود کار می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

مرا عنایتِ دریا چو بختِ بیدارست

مرا چه غمِ اَگَرَم هست چشمِ خواب‌آلود؟

خداوند می‌خواهد هر لحظه از مرده من ذهنی ما زندگی زنده که ما هستیم و امتداد خود اویم را بیرون آورد و تنها راه و امیدی که برای رسیدن به خدا وجود دارد انداختن همانیدگی‌ها، من‌ذهنی و عدم کردن مرکز است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَانِ

که عدم آمد امیدِ عابدان

نفس زنده یا من‌ذهنی همیشه به ما درد و می‌دهد، چراکه این من‌ذهنی موقتی بوده و خدا می‌خواهد آن مردگی را از زنده خود که ما باشیم بیرون بکشد. پس هدایت واقعی نصیب کسی می‌شود که نسبت به من‌ذهنی بمیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد



با من ذهنی هر کاری، فکری و عملی به درد منجر می‌شود؛ آن هم به این علت است که خدا همیشه می‌خواهد ما من ذهنی را رها کنیم. پس با درد به ما نشان می‌دهد که من ذهنی ما نیستیم و با گرفتن همانیدگی‌ها آفل بودن آنها را نیز نشان می‌دهد، تا ما همه را رها کرده مرکز را عدم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

پس روی خود کار کن، تمام همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و ببنداز تا بیرون آوردنده زندگی بی‌نیاز که خداست از مرده من ذهنی تو، زندگی که جنس مشترک تو و خداست را بیرون آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مرده شو، تا مخرج الحی الصمد

زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

ای خدای مهربان به همه ما انسانها قدرت شناسایی، انداختن همانیدگی‌ها، فضاگشایی و رهایی از دردهای من ذهنی را عطا کن؛ و از بی‌ثباتی و بی‌قراری در من ذهنی نجات بده و آرامش و عشق خویش را به ما عطا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات





به نام خدا

ابیاتی از دفتر دوم مثنوی: که در این ابیات مولانا به ما می گوید:

ای انسان تو مرغ آسمانی خدا هستی؛ نه مرغ خاکی. در این دنیا روی همانیدگی ها مثل مرغ خاکی نشین و لانه درست نکن.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۶

تخم بَطی گرچه مرغ خانگی

کرد زیر پر چو دایه تربیت

تو مرغابی خدا هستی، چرا مثل مرغ خاکی در خاکدان این دنیا لانه کرده ای و روی همانیدگی ها نشستته ای.

آغوش هوشیاری که فضای عدم است و مادر توست، همیشه برایت باز است. ولی تو دایما به سوی دایه و خشکی ذهن می روی، و مادرت را فراموش می کنی.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۷

مادر تو بط آن دریا بده است

دایه ات خاکی بد و خشکی پرست

ای مرغابی مادر تو در دریاست و دایه تو در خشکی و خشکی پرستی. یعنی تو هوشیاری هستی که به ذهن می روی، همانیده می شوی و همانیدگی ها را می پرستی.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۸

میل دریا که دل تو اندر است



آن طبیعت جانت را از مادر است

یک میل شدیدی در ما هست که به سوی خدایت برویم و این میل طبیعی در جان ما، از مادر ما که زندگی است، می‌باشد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۹

🌀 میل خشکی مر تو را زاین دایه است

دایه را بگذار که او بدرایه است

و همانطور میل دیگری در ما هست که به سوی خشکی، یعنی این دنیا و ذهن برویم، که از طرف دایه ماست که بسیار خطرناک است.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۰

🌀 دایه را بگذار بر خشک و بران

اندرآ در بحر معنی چون بطن

ای مرغابی که اصل تو دریاست، این دایه و خشکی ذهن را رها کن و به سوی دریا بیا، که مادر اصلی ات اوست.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۱

🌀 گر تو را مادر بترساند ز آب

تو مترس و سوی دریا ران شتاب

من ذهنی تو را می ترساند، که به سوی هوشیاری نرو، زیرا که نمی خواهد از بین برود، ولی تو آگاه باش و هر چه زودتر به سوی دریا و مادرت بیا.



مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۲

تو بطنی بر خشک و بر تر زنده ای

نی چو مرغ خانه خانه کنده ای

تو مثل مرغابی هم می توانی در دریا زندگی کنی و هم در خشکی. یعنی ما به عنوان اشرف مخلوقات این توانایی را داریم که هم در فضای یکتایی سیر کنیم و هم به ذهن برویم، کتاب بخوانیم و خلاق باشیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز گرمنا بنی آدم شهی

هم به خشکی هم به دریا پا نهی

خداوند انسان را گرمی داشت و در قرآن فرمود: تو را هم در خشکی یعنی (جسم و این تن خاکی ما) و هم در مرکب دریا، یعنی (فضای عدم و بی فرمی ما) قرار می دهد.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۴

ما همه مرغابیانیم ای غلام

بحر می داند زبان ما تمام

ما همه از جنس خداییت هستیم، و زبان ما را تنها بحر و مادر اصلی مان زندگی می داند. یعنی وقتی مرکزمان را عدم می کنیم، زندگی از زبان ما سخن می گوید.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۰

پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر



در سلیمان تا ابد داریم سیر

وقتی مرکز ما عدم شده است، مثل پرنده ای هستیم که با سلیمان تا ابد روی دریای زندگی پرواز می کنیم.  
یعنی لحظه ای به زمان روان شناختی ( گذشته و آینده) نمی رویم و در این لحظه ساکن هستیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

آن سلیمان پیش جمله حاضر است

لیک غیرت چشم بند و ساحر است

در این لحظه اگر هوشیاری مان تیز باشد و حاضر باشیم، خدا با ماست. ولیکن اگر به ذهن برویم، به شک و تقلید بیافتیم، این دنیا ما را سحر می کند، و چشم های هوشیاریمان با عینک همانندگی ها می بیند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

تا ز جهل و خوابناکی و فضول

او به پیش ما و ما از وی ملول

وقتی با عینک همانندگی ها می بینیم، به جهل و خواب ذهن می رویم و فضول و بیهوده گو می شویم. با اینکه خدا هر لحظه با ماست، ولی ما غمگین و ملول و دردمند هستیم.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

چشم او مانده است در جوی روان

بی خبر از ذوق آب آسمان



چشم انسانی که با عینک همانیدگی ها می بیند، فقط جوی کوچکی را می بیند که آب از آن رد می شود.  
بی خبر است که چه ذوقی دارد اگر بداند، این جوی کوچک از آسمان یکتایی پر می شود. این جوی کوچک ذهن ماست  
و آسمان یکتایی، فضای عدم شده درون ماست.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

آن که بیند او مسبب را عیان

کی نهد دل بر سببهای جهان

ولی آن کسی که مسبب واقعی را با انداختن همانیدگی ها و درد هوشیارانه دیده است، دید خدا را دارد و ذوق دارد،  
مرکزش را عدم کند. دیگر دل به سبب های دنیایی نمی بندد و به جای آغوش دایه به دامن مادرش که زندگیست، پناه  
می برد.

با تشکر و سپاس از برنامه گنج حضور

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)